

احترام و امکانات ویژه برای بهائیان

به نام خداوند بخششده مهربان

چند روز پیش چشمم به صحبت های جناب دری نجف آبادی در مورد بهائیان افتاد که ذکر کرده بودند :
.... بلکه به عنوان یک انسان مورد احترام ما هستند و از همه امکانات کشور برخوردار بوده اند

.... و از همه امکانات کشور و حتی بیشتر استفاده کرده اند

حیرت ، خشم و افسوس سراپای وجودم را در بر گرفت . تصمیم گرفتم برای یک بار هم که شده حرف های دلم را بگویم . در مورد معنای انسان و حقوقش ، سالهاست که فکر می کنم و سالهاست که آرزو دارم روزی بباید که همه ما انسان ها به حقوق واقعی خود که خداوند مقرر فرموده برسیم .

از کودکیم آغاز می کنم . به یاد دارم یازده ساله بودم که معلمم در مدرسه ، هر روز مرا سر کلاس بلند می کرد و جلوی بچه ها اعتقاداتم را به تمسخر می گرفت ، تهمت ها و افتراهای وارد می ساخت و از بچه ها خواسته بود که با من حرف نزنند ، بازی نکنند و راه نروند ، که در غیر این صورت پنج نمره از امتحان ثلثشان کم خواهد شد . هنوز احساسات آن زمانم را فراموش نکرده ام که چگونه به تنها یی زنگ های تفریح در حیاط قدم می زدم و همه بچه ها در اثر تحریکات معلمم که می بایست مظہر عشق و محبت باشد ، مثل جذامی ها از من فرار می کردند و من نمی دانستم علت این همه اذیت چیست ؟ او سروی ساخته بود که سر تا سر حرف زشت به پیامبرم در بر داشت و آن را به بچه ها آموخته بود و به یاد می آورم روزی را که وقتی وارد کلاس شدم هر چهل نفر با هم این سرود را خواندند و من به شدت گریه کردم و با حق به طرف دفتر مدرسه دویدم تا شاید به خیال کودکیم ، مدیر مدرسه از من حمایت کند اما افسوس که او حتی به اشک های پیاپی من که روی گونه هایم می چکید ، ادنی توجهی نکرد و مرا از دفتر بیرون راند . او بین بچه ها ردیه پخش کرده بود و هرجا که قدم می گذاشت ، دوستانم حرف هایی می زدند که فقط می خواستم فریاد بکشم و بگویم : دروغ است حقیقت ندارد . اما چه کسی باور می کرد ؟ و زمانی که به خانه می رفتم و گریه می کردم ، پدرم قرآنی را که در کتابخانه مان قرار داشت باز می کرد و برای من از آیاتی می خواند که خداوند به بشر مژده داده بود که پیامبران رحمت می آیند ، او از داستان های قرآن برای من می خواند که چگونه در ابتدای هر دیانتی ، پیامبران و پیروانش را اذیت می کنند و آن ها را به تمسخر می گیرند و با

شنیدن آن آیات قلبم آرام می گرفت و با خود می اندیشیدم که تاریخ تکرار شده است . آنگاه مادرم با محبت اشک های مرا پاک می کرد و می گفت : دخترم به دوستانت اطلاعات غلط داده اند ، اینها نمی دانند برو دعا بخوان و از خدا بخواه که آنها را ببخشد و معلمت را هدایت کند . و من نمی دانستم چگونه می توانم برای کسانی که هر روز مرا رنج می دهند دعا بخوانم و طلب عفو و بخشش نمایم ؛ اما کم کم این طرز فکر و تربیت به یک فرهنگ در سراسر زندگیم مبدل شد .

پانزده ساله شدم . پر از شور و نشاط نوجوانی ، زمانی که تازه می خواستم دنیایم را بشناسم ؛ ابتدای انقلاب بود و آتش سوزی های خانه های بهائیان در شهر من شیراز آغاز شد . مردم در اثر تحریکات بعضی از علماء به منازل بهائیان هجوم می آوردند ، ابتدا وسایل را غارت کرده و سپس خانه را به آتش می کشیدند . بهائیان بسیاری از روستاهای اطراف از ترس جان ، خانه و کاشانه را رها کرده و به شیراز آمده بودند . حظیره القدس (محل امور اداری بهائیان) مملو از بهائیانی بود که بی خانمان و سرگردان بودند . دختران فامیل ما که در یکی از روستاهای اطراف زندگی می کردند ؛ می گفتند که از بلند گوی مسجد مرتب اعلام می کنند که بهائی ها را گرفته و به مسجد بیاورید و اگر حاضر نشدند که مسلمان شوند به نوامیشان تعرض کنید و آنها هم چاره را تنها در فرار دیده بودند . پدران و برادرانشان در کوه ها سرگردان و زنان و دخترانشان به شیراز گریخته بودند .

ما هر روز صبح به اتفاق آنها خانه را از ترس هجوم مردم ، ترک کرده و تا پاسی از شب در کوچه و خیابان سرگردان بودیم و شب ها نیز با کفش و چادر می خوابیدیم که برای فرار آماده باشیم .

دیدن منازل سوخته‌ی دوستان و غارت اموالشان ، قلب هر انسان منصفی را به درد می آورد . چه روزهای طولانی که با نا امیدی و ترس و دلهره به شب می رساندیم .

پس از پیروزی انقلاب اولین اقدام علماء ، خراب کردن خانه‌ی حضرت باب در شیراز بود ؛ پیامبر ایرانی ، قائم آل محمد (ص) که مردم روزها و شب ها برای آمدنش دعا می کردند ؛ به یاد دارم که برق و آب خانه های اطراف بیت که همه‌ی صاحبان آن بهائی بودند را به مدت شش ماه قطع کردند تا آنها خانه را ترک کنند ولی هنگامی که با مقاومت صاحبان خانه رو به رو شدند ، وسایلشان را به خیابان ریختند و خانه ها را با بولدر صاف نمودند . زمانی که به محل خانه‌ی مولایم می رفتم و آنجا را تلى از خاک می دیدم اشک از

چشمانم سرازیر می شد و از خود می پرسیدم : اگر کسی خانه‌ی دیگر پیامبران را خراب کند با او چه می کنند ؟

اقدام بعدی دولت ، اخراج بهائیان از کارهای دولتی به دلیل اعتقاداتشان بود . مادرو پدرم که هر دو سالیان بسیاری با صداقت تمام به کشور خدمت کرده بودند ؛ از کارشان اخراج شدند ؛ فقط به این دلیل که بهائی بودند و خانواده ما ناگهان با درآمدی صفر مواجه شد . به یاد می آورم برادر کوچکترم که دوازده سال داشت ؛ برای به دست آوردن کمی پول به بازار می رفت ، نخ و سوزن می خرید و پس از مدرسه در خیابان های شیراز دست فروشی می کرد . تا پول توجیبی برای خرج مدرسه‌ی خودش ، من و خواهرم را فراهم کنند . و گاهی تعریف می کرد تا یکی از دوستان را می بیند ، از خجالت پشت درخت پنهان می شود . پدرم که هیچ گاه شغل آزاد نداشت با سرما یه ای هیچ شروع به خرید و فروش نمود و با توکل به خدا امور روزانه مان را گذراندیم . در خیابان های شیراز ، دکترها ، مهندسان و افراد تحصیل کرده‌ی بهائی را می دیدم که سبزی ، هندوانه و صابون می فروشنند . اما چیزی که توجه مرا جلب می کرد سرور حقیقی در چهره شان و شعله آتش عشق الهی در قلب همگی آنها بود .

تمام اموال عمومی بهائیان از جمله حظیره القدس های کل کشور و گلستان های جاوید (قبرستان) را مصادره نمودند . جالب بود که بهائیان قبرستان نداشتند و در قبرستان عمومی نیز اجازه‌ی دفن نمی دادند و بعضی ها به اعتراض مرده‌ی خود را رو به روی شهرداری می گذاشتند و می گفتند : خودتان بگوئید ما با این جسد چه کنیم ؟

هفده ساله بودم که دایی مهربانم را گرفتار و پس از چند ماه اعدام نموده و آپارتمان آنها را مصادره کردند .
چه روزها و شب ها که زنداییم پشت در آپارتمان زندگی می کرد .

من در آن سالها به خوبی درس می خواندم و در بهترین دبیرستان شیراز با امتحان ورودی در رشته‌ی ریاضی پذیرفته شده بودم به این امید که وارد دانشگاه شوم و با تحصیل علم ، فرد مفیدی برای جامعه باشم . اما افسوس که تمام دانشجویان و استادان بهائی را به جرم عقیده از دانشگاه ها اخراج نمودند و من دانستم که تحصیل در دانشگاه آرزویی محال خواهد بود . چندی بعد اسمی هم کلاسی هایم که همگی بدون استثناء در بهترین دانشگاه های شیراز در رشته های مهندسی پذیرفته شده بودند را در روزنامه خواندم . تنها نام من در میان آنها نبود . اما خدا را به شهادت می گیرم که در آن لحظه احساسی از افتخار سرایی وجودم را فرامیان آنها نبود .

گرفت چون من توانسته بودم در راه اعتقاد به خدا و ایجاد صلح و محبت در بین بشر از دانشگاه و ادامه تحصیل که آرزوی زندگیم بود بگذرم .

چند سال اول انقلاب فقط خبر از گرفتاری و شهادت دوستان ، مصادره منازل و اموال بسیاری از بهائیان بود .

در آن روزها مرتب به خانه بهائیان هجوم برده وافراد را روانه زندان می کردند و در یکی از شب ها نیز نوبت به من رسید . البته من تنها نبودم. تعدادی خانم بهائی با تعداد زیادی دختران سیاسی در یک بند بودیم . از خود می پرسیدم : آخر جرم من چیست که در عنفوان جوانی باید در زندان باشم ؟ شاید جرم من اعتقاد به یکتایی یزدان پاک ، جرم من اعتقاد به یگانگی نوع بشر از هر رنگ ، نژاد ، عقیده و مذهب ، جرم من اعتقاد به عالم بعد و ترقی روح انسان ها در سایه ای محبت الهی ، جرم من اعتقاد به تعلیم و تربیت برای همه انسان ها ، جرم من اعتقاد به صلح ، جرم من اعتقاد به خدمت به همه ای انسان های روی زمین ، جرم من اعتقاد به تساوی حق زن و مرد و جرم من عشق ورزیدن به انسانها بود .

در آن سال تمامی دانش آموزان بهائی از دبستان تا دبیرستان را از کل کشور اخراج کردند و خواهرم از پشت میله های زندان گفت که اخراج شده و مجبور است دروس را در خانه و امتحان را به صورت متفرقه بگذراند . گرچه پس از یکی دو سال با اعتراض سازمان ملل کم کم دبستانی ها و سپس بقیه را به مدارس راه دادند ؛ اما اجازه ای درس خواندن در سطح پیش دانشگاهی را ندادند که آن هم پس از چند سال امکان پذیر شد . دادگاه من به مدت چهارده دقیقه بدون حضور و کیل صورت گرفت و صحبت قاضی پس از حرف های زشت بسیار به خودم و اعتقاداتم این بود : اسلام می خواهی یا اعدام ؟ و وقتی گفتم که بهائی هستم و اسلام را قبول دارم ؛ حکم اعدام برای من صادر کرد که البته این حکم را برای تمام بهائیان صادر کرده بود و حدود بیست نفر از آنان اعدام شدند .

من در اوج جوانی به جای شادی و لذت بردن از زندگی با تجربه ای مرگ دوستانم ، محرومیت از آزادی و تحصیل ، غم و غصه ای بهائیان اخراجی و بچه های دور از درس و مدرسه و فقر و بیکاری رو به رو شدم .

در آن سالها بهائیان ممنوع الخروج بودند و من شاهد مرگ فرزند سه ساله ای یکی از دوستانم بودم که به دلیل بیماری و عدم اجازه برای خروج از کشور به جهت درمان صورت گرفت .

برادرم به خدمت سربازی رفت و او را به دلیل همان جرائمی که من داشتم به بدترین نقطه‌ی کشور فرستادند اما او صادقانه به کشورش خدمت نمود و به عنوان سرباز نمونه شناخته شد.

چند سال بعد ازدواج نمودم . همسرم که دانشجوی اخراجی بهائی بود ؛ در یک کارگاه کوچک ، کارگری میکرد . حقوق باز نشستگی پدر شوهرم را به علت اعتقاد به دیانت بهائی قطع کرده بودند و حالا او در آن سن و سال برای تهیه‌ی یک لقمه نان تا آخر شب به کار مشغول بود .

بهائیان که به علم و دانایی اهمیت بسیاری می دهند و تحصیل علم یکی از فرائض دینی آنهاست ؛ پس از اخراج از دانشگاه با کمک استادهای اخراجی ، دانشگاه خانگی تأسیس کردند یعنی در خانه‌ها جمع شده و به تحصیل علم می پرداختند اما همین را هم دولت نتوانست تحمل کند و در یکی از روزهای پاییز سال هفتاد و هفت با هجوم به خانه‌ها ، تمام کامپیوترها و کتابها و اوراق دانشجویان را برد ، استادان را زندانی ساخت و وسائل خانه‌ها و حتی خود خانه را مصادره کرد .

پس از سالها با فشار سازمان ملل ، ایران پذیرفت که بهائیان در کنکور سراسری شرکت کنند . سال اول حدود هشتصد نفر با رتبه‌های خوب قبول شدند اما اجازه‌ی انتخاب رشته به آنها داده نشد . سال بعد فرزند من هم جزء شرکت کنندگان در کنکور سراسری بود که قبول هم شد اما پس از ورود آنها به دانشگاه ، بی سر و صدا یکی یکی را اخراج نمودند از جمله او که در ترم دوم بود . و وقتی از مدیر دانشگاه ، برگه‌ای مبنی بر حکم اخراجش را خواسته بود ؛ او با تعجب گفته بود : می خواهید به سازمان ملل شکایت کنید ؟ و خلاصه بدون هیچ مدرکی او را از دانشگاه اخراج نمودند . چند نفر از دوستانش به دیوان عدالت اداری شکایت کردند ؛ آنها هم در پاسخ گفتند که فقط اقلیت‌های رسمی می توانند وارد دانشگاه شوند . واژ سال بعد نیز بهائیان در کنکور شرکت نمودند اما در هنگام اعلام نتایج برای آنها نقص پرونده ثبت کرده و بدین ترتیب آنها را از ورود به دانشگاه محروم نمودند .

این تنها درد دل یک زن ایرانی بهائی است که خانه دار است و تمامی حقوق انسانیش را از دست داده ، مطمئناً پای درد دل هر بهائی دیگری بنشینید از این داستان‌ها فراوان دارند .

حال این حقوق از دست رفته را چه کسی به من باز می گرداند ؟ حق بهره مند شدن از محبت دوستان و جامعه ام که می بایست از کودکی از عشقشان نصیب می بردم ؛ اما مرا نجس خوانند و به دیگران القا

نمودند که نباید با من دوستی کنند در حالی که من آفریده خدای واحدم و او هرگز کسی را نجس نمی آفریند . وقتی من با تمام وجودم ، حضور خداوند را در قلبم ، در فکرم و در تمام لحظه لحظه‌ی زندگیم احساس می کنم ، او را می پرستم و به یکتائیش شهادت می دهم و ایمان دارم ؛ به همه القا نمودند که من خدا را نمی پرستم و در عوض بهاءالله را خدا می دانم ، در صورتی که آثار او پر است از وصف خدا واعتراف به عظمت و بزرگی او . حضرت بهاءالله می فرماید : خوشبختی و بدینختی انسان در نزدیکی و دوری از خداست . پس هیچگاه مسرور نشود مگر هنگامی که به او تقریب جوید و هیچگاه محزون نگردد مگر هنگامی که از او دور ماند.

هنگامی که خانواده و دیانتم ، طبق این بیان حضرت بهاءالله که تعلیم می دهند : ذره ای از عفت و عصمت ، اعظم از صد هزار سال عبادت و دریای معرفت است ؛ مرا به وقار ، عفت و عصمت امر می کردند ؛ و من به این امر مولا یم ، همیشه پای بند بوده و هستم ، مرا به بی عفتی متهم نمودند ، به من افtra بستند که می توانم با پدر و یا برادرم ازدواج کنم و با این حربه محبت مرا از قلب مردم سرزمینم بیرون کردند .

من که کشورم را مقدس می خوانم و طبق اعتقادم خیانت به مملکتم را گناه نا بخشنودنی می دانم و فکر و ذکر خدمت به میهندم است ؛ را به جاسوسی متهم ساخته و فردی خود فروخته و تحت نفوذ صهیونیست ، انگلیس‌ها ، روس‌ها و آمریکائی‌ها معرفی کردند .

در روزنامه‌ها ، در رادیو و تلویزیون و بر سر منابر هر چه خواستند گفتند ، اما اجازه ندادند که حتی برای یک لحظه از حق خودم دفاع کنم و با دلیل وبرهان به همه مردم ثابت نمایم که تمامی این حرف‌ها از اصل وپایه دروغ است ، افتراست و جالب است که اگر دوستانم به سؤالات مردم در مورد این اتهامات پاسخ بدهند آنها را به جرم تبلیغ علیه نظام گرفتار کرده و به زندان می اندازند .

زمانی که طبق اعتقاداتم که به من می آموزد : با جمیع اهل عالم به کمال محبت رفتار نمائید ... و یا امروز انسان کسی است که به خدمت جمیع بشر قیام نماید... و یا بهائیان جان فدای جهانیان نمایند ؛ به خدمت و محبت به هم وطنانم قیام می نمایم و تا جایی که از دستم ساخته است از گرفتاری و مشکلات آنها می کاهم و با محبت به درد دل آنها گوش می کنم مرا به ریاکاری متهم می کنند و به همه می گویند که او به کار خوب تظاهر می کند تا شما را فریب دهد و به این ترتیب مهر نادانی و نداشتن خرد واندیشه به همه آنها می

زندن ؛ در آن زمان وجودم از غصه لبالب می شود واز خود می پرسم : اگر رفتار خالصانه انسان را هم زیر سوال ببرند ، پس دیگر چه باید کرد ؟

من حتی نتوانستم پس از آزادی از زندان بر سر خاک دوستانم بروم که آنها را بدون کفن و دفن ، با لباس به خاک سپرده بودند ؛ و از غم دوری آنها اشک بریزم و دعا بخوانم زیرا گلستان جاوید را پس از تخریب و به آتش کشیدن درختانش ؛ به عده ای اجاره داده بودند تا در آن کار کنند و سپس زمین هایش را قطعه فروختند و مردم در آن آپارتمان ساختند .

هم اکنون که شاهد گرفتاری هر روزه بهائیان به دلایل واهی ، پخش ردیه ها در بین مردم ، تهیه برنامه هایی بر ضد جامعه بهائی و اعتقاداتشان در رادیو و تلویزیون ، نوشتن مطالبی سرتاسر افtra و دروغ در روزنامه ها ، خراب کردن قبرستان ها ، ندادن جواز کسب و اخلال در کارشان ، آزار واذیت دائمی دانش آموزان ، انداختن کوکتل مولوتوف به داخل منازلشان ، به آتش کشیدن ماشین و مغازه و خانه که استاد همه موجود است وقابل انکار نیست ، هستم ؛ و با توجه به آنچه در دوران حیات خویش شاهد آن بوده ام جملات زیر برایم بسیار نا مفهوم است :

(..... بلکه به عنوان یک انسان مورد احترام ما هستند و از همه امکانات کشور بر خوردار بوده اند)

(.... و از همه امکانات کشور و حتی بیشتر استفاده کرده اند)

از شما خواهش می کنم بر سر نماز و در خلوت خودتان ، به عنوان یک شهروند ایرانی ، به قضایت بنشینید زیرا همه ما پس از چند صباحی زندگی در این دنیای فانی در پیشگاه عدل الهی حاضر خواهیم شد و پاسخگوی گفتار ، افکار و اعمالمان خواهیم بود .

به امید آن روز که همه ما ایرانیان دست در دست یکدیگر برای آبادانی کشور مقدسman ، قیامی عاشقانه بنمائیم .

This document was created with Win2PDF available at <http://www.daneprairie.com>.
The unregistered version of Win2PDF is for evaluation or non-commercial use only.